



خانه بنکدار اصفهان، راوی ۲ سده روضه خانگی

خانه بُنکدار، متعلق به دوره قاجار و در اصفهان واقع است. آقا سیدحسن بنکدار، سال ۱۲۲۸ قصد می‌کند خانه‌ای بزرگ و مناسب برای روضه امام حسین بخرد و روضه قدیمی خود در سرای گلشن را به این خانه منتقل کند. ملک مذکور را به واسطه شخصی پیدا می‌کند. اما ملک در تملک یکی از متنفذان قاجار بوده و او هم به فروش رضایت نمی‌دهد. صاحب‌خانه شب‌هنگام بانویی نورانی را در خواب می‌بیند که به خاطر رفتاراش با آقا سیدحسن او را سرزنش می‌کند. صاحب‌خانه از خواب می‌پرد. همان نیمه‌شب آقا سید حسن را پیدا کرده و خانه را به او می‌بخشد. با این شرط که «مرا بیخشی و قول بدهی هر سال مراسم عزاداری امام حسین را همین‌جا برگزار کنی.»[۱]

به آن معنایی که گفتیم وقتی روی بیلبورد می‌روند که پای يك هیات بزرگ چند هزار نفری با تشکیلاتی مجهز و قدرتمند و دم و دستگاهی پیشرفته به میان باشد. هیئات باشکوهی که در ایام محرم و دیگر ایام عزاداری اهل بیت به پا می‌شوند و علاوه بر شکوه عزاداری در فضای حقیقی، در فضای رسانه هم می‌درخشند و به چشم می‌آیند.

هیات‌هایی که شاید عمر بیشترشان به کم‌تر از ۴۰ و ۵۰ سال برسد اما همه عاشقان اهل بیت آنها را می‌شناسند و طعم سینه‌زدن و اشک‌ریختن زیر پرچم‌شان را چشیده‌اند. اما در همین حال، پرچم روضه‌هایی در کوچه

روضه، روضه است. خانگی باشد یا هیاتی، هر کدام صفای خود را برای نوکر اباعبدا... علیه‌السلام دارد.

درد این یکی دوساله اخیر

علی غنی

.....
شاعرو
کتابفروشی‌که
معتقد است
کتاب‌های روایت
روضه بوی عطر
سبب می‌دهند

اما ما محروم شدن از جنبه ظاهری و تعظیم شعائر روضه، آن هم به علت حفظ سلامت خود و باقی مردم است. وگرنه در قلب عاشقان حسین (ع) همیشه يك روضه کوچک برپاست.

این‌بار می‌خواهیم در هفتک جام‌جم دو کتاب از کتاب‌های مرتبط با روضه و خصوصا روضه خانگی را به‌حضورتان معرفی کنیم.

کتاب «رهیده»

این کتاب، چهارمین شماره از مجموعه کتاب‌های کآشوب است که در محرم امسال به بازار کتاب ورود کرده است. مجموعه کآشوب، بنا دارد اگر خدا بخواهد هر سال از منظری دیگر و آدم‌هایی دیگر به حال و هوای امروز ما و روضه‌ها نگاه کند. در این کتاب ۸۰نفر از گروه‌های مختلف اجتماعی با گرایش‌های فکری متفاوت درباره رابطه خودشان و محرم نوشته‌اند. تفاوت سبک زندگی و دغدغه‌های نویسندگان باعث شده هرکدام از زاویه‌ای به این ماجرا نگاه کنند. محرم در اردوگاه‌های رژیم بعث، سفر اربعین با توریستی کانادایی، عزاداری پاکستانی‌ها در حاشیه پایتخت، آماده کردن يك تعزیه به همراه کودکان روستایی در تربت‌حیدریه، گشت‌وگذار توریستی در مجالس سخنرانی پایتخت و سفر غیرقانونی به عراق بخشی از موضوعات متفاوتی است که در کتاب چهارم مجموعه کآشوب روایت شده است.

۲ روایت عاشورایی از ۲ استاد سینمای ایران ناصر تقوایی و داریوش مهرجویی

چه پربلاست امروز

علی ریستگار

.....
روزنامه‌نگاری‌که
از سپاهی
پرچم سینما
می‌گوید

(پک) مستند «اربعین» به کارگردانی ناصر تقوایی و محصول سال ۱۳۴۹، شاید نخستین اثر مهم سینمای ایران درباره محرم و مراسم عزاداری امام حسین (ع) باشد. عنوان این فیلم ۲۱ دقیقه‌ای، به رنگ سفید و با اعراب‌گذاری عربی در زمینه‌ای سیاه نقش

می‌بندد و ما را مهیای مجلسی ترازیک و آیینی سنتی و مذهبی می‌کند، با سینه‌زنی هیات عزاداران مسجد ده‌دشتی بندر بوشهر، سنج و دمام هیات عزاداران مسجد بهپهانی و نوحه‌خوانی بخشو. پرسه‌زنی دوربین مهرداد فخمی که در ابتدای راه فیلمبرداری‌اش بود، در کوچه پس‌کوچه‌های آذین شده به غم بوشهر، چشم‌نواز است و تدوین پرضرب خود تقوایی هم هماهنگی کاملی با تصاویر و سنج و دمام عزاداران دارد.

فیلم در ادامه به روند تدارک شهر برای مراسم عزاداری اربعین امام حسین (ع) و یارانش می‌پردازد و بعد از نمایش از دریا که غروب خورشید را نشان می‌دهد، به مسجد و مراسم سینه‌زنی خاص و هماهنگ و باطمینانه جنوب می‌رویم و گوش دل به آوای جانشوز میداندار جمع، بخشو می‌سپاریم که نوحه کرلای می‌خواند، با ملودی درخشانی که سال‌ها بعد حسین فخری و غلامعلی کویتی‌پور نوحه «ممد نبودی ببینی» را براساس آن خواندند. بخشو می‌خواند: «روژم به میدان می‌رود در چنگ گُرگان/ از هجر اکبر مشکل برم جان/ آه و واولا کو اکبر من/ نور دو چشمان تر من».

در خلال نوحه‌خوانی بخشو و جواب جمعیت عزادار و سینه‌زنی آنها هم تصاویری از دریا و زرقی روی آب می‌بینیم که به شکل تمثیلی اشاره به تشنه لبی امام حسین (ع) و یارانش و بی‌آبی کرلای دارد.

(دو) وقتی تلاش حمید هامون در «هامون» داریوش مهرجویی (۱۳۶۸) از خون گرفتن افراد در بیمارستان و تست دستگاه آزمایشی خون بی‌نتیجه می‌ماند، به‌ناچار خلوتی را انتخاب می‌کند، می‌نشیند و آستین بالا می‌زند و از خودش خون می‌گیرد. اما چند لحظه بعد و باوجود این‌که یک دستش را به سوزن گرفته، چشمانش را می‌بندد و دچار ضعف می‌شود. همان‌موقع ابتدا صدای مراسم عزاداری را می‌شنویم و بلافاصله تصاویری از جمعیت عزادار کفن‌پوش با سر و صورت‌هایی خونین را می‌بینیم که می‌گویند: «وای وای حسین وای».

قصه شب‌های حرم خانه

«شب‌های حرم‌خانه» نوشته مریم بصیری (۱۳۴۸)، داستانی تاریخی - اجتماعی است که نگاهی دارد به فضای حاکم بر حرمسراهای دوره قاجار و رویدادهای جاری در آن.

علاوه بر این، موضوع تعزیه‌خوانی برای زنان دربار ناصرالدین شاه دستمایه خلق اثری شده است.

مریم بصیری، نویسنده کتاب، فارغ‌التحصیل رشته تناتر است و علاقه خاصی به نمایش سنتی تعزیه دارد که بازتاب آن را در این رمان به‌خوبی مشاهده می‌کنیم. بنابر گفته وی پژوهش‌های فراوانی در حوزه تعزیه و خصوصا مساله زنان انجام داده است. نویسنده در این داستان، مساله زنان و تعزیه را با هم آمیخته و با بیانی جذاب روایت کرده است.

داستان از محوریت «ملایاجی». مسؤول راه‌اندازی تعزیه برای زنان دربار ناصری. حکایت دارد:

«آلایارخام بادی‌زنش را تکان داد و با لحن گوشه‌کنایه‌داری گفت: بالاخره وقت روضه‌خوانی و مصیبت‌خوانی سر آمد که فکر مولودی‌خوانی افتادید؟ سنبل‌سادات استکان را در تلبلیکی گذاشت و گفت: مقتل خوانی جای خود دارد، منقبت‌خوانی جای خود. عروسی جای خود، عزا جای خود.

سپاره‌باجی می‌دانست اگر پای تعزیه به میان بیاید کسی نمی‌تواند روی حرف سنبل‌سادات چیزی بگوید. طوری که هم حسادتش را پنهان کند و هم خود را



نمایی از فیلم هامون



نمایی از فیلم هامون



نمایی از مستند اربعین

همه چیز در روضه‌های خانگی باید در خدمت ادای حق روضه باشند، حتی طعم‌ها

خاله فریبا و دستوری که توی هیچ کتابی نیست

خاله فریبا برای هر چیز مراسمی داشت، باید آن را آن‌طور که درست می‌دانست اجرا می‌کرد، مثل درست کردن قاووت برای روضه‌های دهه اول محرم که دوست داشت در خانه پدری همسرش آقای عرفانی، در محله نوغان برگزار کند.

خاله جان هر روز بعد از این‌که از پُژ بودن سماور و جوش بودن کتری و دم‌کردن پنج قاشق غذاخوری چای سیاه به همراه پنج عدد هل سبز در قوری چینی بزرگ خیالش راحت می‌شد، استکان‌های شصتی فرانسوی و نعلیکی‌های سفید لب طلایی را توی سینی می‌چید و خودش برای آماده کردن قاووت دست به کار می‌شد و بعد از اتمام کارها با خیال راحت روی صندلی جلوی در می‌نشست و به تک‌تک خانم‌ها خوش آمد می‌گفت.

سال‌هاست که رسم و نظم خاله جان را همه می‌دانند و من از وقتی که یادم می‌آمد همیشه دلم می‌خواست در درست کردن قاووت به خاله جان کمک کنم، آخر به نظرم مخلوط کردن سه کاسه پر از آردنخودچی و قهوه و شکر که این همه سختگیری نداشت.

آن سال محرم توی تابستان افتاده بود، من احتمالا یازده یا دوازده ساله بودم. من و مادر هر روز به بهانه کمک کردن، زودتر از باقی همسایه‌ها و مهمان‌ها خودمان را می‌رساندیم خانه پدری آقای عرفانی و وقتی من داوطلب کمک در آشپزخانه می‌شدم، مادر بدون این‌که خاله بفهمد اخمی می‌کرد و با خروج‌اش از آشپزخانه مرا هم مهربانانه بیرون می‌برد تا توی دست و بال خاله نباشم.

تمام آن روزها من مسؤول بودم تا آمدن روضه‌خوان، مراقب بچه‌های کوچک‌تر باشم که میزها را لک نکنند یا به زیارت‌نامه‌ها و مهرهای روی تاقچه دست زنند.

ولی من دلم می‌خواست کار مهم‌تر و جدی‌تری انجام بدهم، مثلا چه می‌شد اگر قاووت را من آماده می‌کردم که بعد از روضه و پذیرایی، همه خانم‌ها از من تشکر کنند و اجر مرا از امام حسین(ع) بخواهند؟

مادر متوجه نبود که مراقبت از بچه‌ها جز کلافگی چیزی نداشت. از خوش‌شانسی یا هرچیز دیگری، بخت مرا با روشی شیطانی یاری کرد! یک هفته‌ای از شروع روضه‌ها می‌گذشت، خاله جان در حال پیاده شدن از اتوبوس دچار حادثه شده بود و پایش را گچ گرفته بودند، آقای عرفانی به مادر خبر داد که خاله با این اوضاع هم زیر بار تعطیل کردن روضه‌ها نرفته و گفته است که مادر خودش را برساند چون همه کارها مانده بود. خیلی زودتر از روزهای قبل راهی شدیم، خاله روی تخت دراز کشیده بود و آن‌طور که یادم است درد زیادی داشت. درد پای گچ گرفته از یک طرف و درد انجام شدن کارها برخلاف نظم و اصول خودش از طرف دیگر، حسابی بی‌امان‌اش کرده بود. به ترتیب کارها را به مادر گوشزد کرد و برای آرام شدن دردش مسکنی خورد.

مادر از حیاط و پله‌ها شروع کرد و خدا را شکر هیچ بچه‌ای نبود تا من مراقبش باشم و این‌گونه من برای کمک به مادر، راحتی خیال خاله جان و برآورده شدن آرزویم دست به کار شدم.

مثل همه روزهای قبل، آرد نخودچی، قهوه و شکر، روی کابینت بود و من فقط از هر کدام یک کاسه پر کردم و ریختم توی لگن لعبی و مخلوط‌شان کردم و بعد کاسه گل‌سرخ پذیرایی را پر کردم از قاووت دست‌ساز خودم! بالاخره انجامش دادم و برای خودم از این روضه اجری دست و پا کردم. خوشحال و در عین حال پاورچین و ساکت از کنار اتاق خاله جان رد شدم و به حیاط رفتم تا خبر خوب را به مادر بدهم تا خیالش بابت کارها راحت‌تر شود. صدای غر زدن و سرکوفت‌های مادر خیلی بلندتر از عمق خواب خاله جان بود، انگار که یک تشب آب سرد روی سرم ریخته باشند و تشب را به زمین بکوبند که همه را بیدار کند.

مادر ه می‌پرسید چه کار کردی و مگر نگفته بودم توی کار بزرگ‌ترها دخالت نکن؟! و به من فرصت جواب دادن نمی‌داد، من در حالی که منتظر تشکر بودم این بازخواست گیج‌م کرده بود، واقعا چرا مادر در عوض تشکر سؤال پیچم کرده و این‌قدر ناراحت است؟

متوجه صدای خاله جان شدم و به سمت اتاق رفتم. خاله جان پرسید: این همه سر و صدا برای چیست؟ و من گفتم که می‌خواستم کمک کنم و قاووت امروز را آماده کنم، دقیقاً مثل خود شما از هر کدام یک کاسه پر کردم و مخلوط‌شان کردم، خیال‌تان راحت...

خاله جان لبخندی زد و پرسید که امروز روز چندم از روضه است؟ و من بی‌این‌که ارتباطی بین این دو موضوع پیدا کنم حساب کردم که روز هفتم، خاله نیم‌خیز شد و دست روی سرم کشید و گفت که روز هفتم روز تساوی کاسه‌ها نیست، باید شکرش را کمتر بریزی و قهوه را بیشتر، امروز امام حسین(ع) پسر شش ماهه را از دست می‌دهد و طعم قاووت باید به تلخی برزد. باید کام‌مان تلخ باشد.

من متوجه یک قطره کوچک اشک روی چشم‌های یکهو سرخ شده خاله شدم اما او خودش را جمع کرد و گفت که بروم و مخلوط امروز را برای بعد بگذارم، یک کاسه آردنخودچی بریزم، یکی و نصفی قهوه و نصف کاسه شکر. بعد گفت خدا خیرت بدهد، اجرت با امام حسین(ع)،

همه را مخلوط کن بزار روی میز تا مهمان‌ها

نیامده‌اند.

من حالا عاقله خامی شده‌ام و بعد

از این همه سال و حتی حالا که

روضه‌های خاله جان در آپارتمان

تقلی یک نفرهای برگزار می‌شود و

او پیرزنی شده عصا به‌دست، هنوز هم

قاووت هر روز را روضه را خودش آماده می‌کند،

طبق همان دستور تهیه‌ای که هیچ‌کس در

هیچ کتابی در مورد آن ننوشته است.

